

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نیاشد تن من مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم

بدین بوم ویر زنده یک تن مباد
از آن به که کشور به دشمن دهیم

ادبی - فرهنگی ، تاریخی

Literary – Cultural, Historical

دپلوم انجنیر خلیل الله معروفی
برلین، ۲۳ اگست ۲۰۰۸

سرقت و تاراج آثار تاریخی افغانستان

تجارت بر سر سنگ و خاک مردگان

بیگانه جدا ، خویش جدا ، می دزدد!!!!

شش سال پیش سفری کوتاه به وطن عزیز دست داد. بعد از سالیان سال بار اول بود، که به زیارت زادگاهم، "حضرت کابل" - که از شور و شر ایام در امان باد - نایل میگردیدم. در سال آخر زمامداری ظاهرشاه وطن را ترک گفته بودم و اینک بعد از گذشت سی سال تخت ، به سال ۲۰۰۲ دیدار دوباره آن میسر گشته بود.

پیش از چاشت روزی از ماه اکتوبر به کابل عزیز پا گذاشتم و چنانکه رسم پسندیده ماست، به مجرد شکستن عرق پای، به هدیره (حظیره) آبائی رفته و به روان گذشتگانم اتحاف دعاء کردم. سری به کابل قدیم زدم و به زادگاهم ، کوچه "عاشقان و عرفان"، که در دامان کوه خواجه صفا واقع است. و حیف و صدها و هزاران افسوس که از آنچه از رونق سابق به خاطر داشتم، اندکش را پابرجا یافتم. همه چیز تغییر کرده بود. نه از بالاجوی اثری دیده میشد با آب غلنتاش و نه از کاریز و آب گوارای فراوانش. درختان تنومند توت که به دهها در قرب و جوار کاریز و در دامان خواجه صفا و در دوطرفه "بالاجوی" دیده بودم، وجود نداشتند، تا در گرمای طاقتفرسای ماههای جوزا و سرطان ، توت شستی و براهم خانی (ابراهیم خانی) بزرگتر از شست دست، عرضه بفرمایند و کام باشندگان محل و راهگذران را شیرین بگردانند.

در آن زمانه های نیکبخت، آب گوارای "خواجه صفا که شرشده وار پایان می غلتید ، می آمد و می آمد و می آمد و با آب مصفا و نزیه چشمه "خواجه روشنائی" یکجا میگشت و هردو یکجا به طرف "کاریز" سرازیر میگردیدند و آب کاریز را با خود گرفته رهسپار "باغ قاضی" می گشتند. رهسپار باغ قاضی میگشتند و دار و درخت و گل و بته و گیاه تشنه لب آن گلستان مصفا را سیراب همی کردند. و دریغا که این بار از آن همه آب و شادابی و خرمی خبری نبود. "بالاجوی" وجود نداشت و "کاریز" را کور کرده بودند. از ارغوانزار دامان خواجه صفا که "صائب" از سیرش چهره خون می ساخت(۱)، اثری نمیدیدی. گوئی هیولای آسمان دهان کشوده و هرچه طری و سبز و گوارا بوده، بلعیده است. برادران پنجشیری ما بر دهن چشمه "خواجه صفا" قلف (قفل) زده و کلیدش را در ید قدرت خود و هم سمتیان خود نگهداشته بودند. از بقعه شاداب خواجه صفا که به بیسه ای در دل کوه شباهت داشت و نزهتکده عام و خاص گردیده بود، درختی چند باقی مانده بود. نه از درختان شاهتوت آن اثری دیدم ، نه از درخت سنگ کهنسالی که به مانند ازدهائی تاب و پیچ خورده و دهانه چشمه را در آغوش گرفته بود، و نه از درختان شیرتوت و توت شستی

و برام خانی که هرکدام در فصل خود صدها دهان را شیرین همی ساختند. از صدها درخت ارغوان وحشی که در بهاران، دامان کوه را رشک فردوس برین می ساختند، شاخه ای خشک هم نمی یافتی. از پای کوه تا بالاتر از خواجه صفا خانه ساخته اند، از قماش همان خانه هائی که به مانند قطی گوگرد پهلوی هم بچینند. و خوشا به حال آن درخت ارغوانی که از تطاول ایام جان به سلامت بدر برده و اینک زینت بخش کلبه محقری گردیده و گاهگاه جامی آب در بیخ آن "بی زبان" (۲) می ریزند و زنده اش نگه همی دارند. وقتی با دوست همقراغ (۳) و همسال و همبازی آوان کودکی، اینک پس از گذشت چندین دهه، باز از پای زیارت "خواجه روشنائی" در دل شخِ دره کوه بطرف بالا راه می پیمودیم، بچه گکی خردسال با بینی فرآمده و خلم کشال، راه ما را گرفته و با لهجه شیرین پنجشیری گفت: « کاکا جان اگر خوجه صفا میرین، ازین راه برین!». رویش را بوسیده، بر سرش دستی کشیده، برایش گفتم: « جان کاکا! وقتی که شاید حتی پدر جانت در قنذاغ (قنذاق) بود، ما این راه ها را می شناختیم و از همین دل کوه رهسپار زیارت خواجه صفا می شدیم. دل کوه یکسره کثیف و پراز مزبله، از هر طرف کثافت و سرگین انسانی سرازیر و بوی زننده و گزنده ای که از آن به مشام میرسید، کاکل همه تلخی ها را گره میزد. ازین قصه های حزین که هرگوشه اش رنج فراوان به بار می آرد، می گذرم - و اگر فرصتی دست داد، بقیه غمنامه دامان "خوجه صفا" را ضمن نوشته ای دیگر، باز میگویم - و میروم به اصل مطلب:

در پشت زیارت "عاشقان و عارفان" گورستانی بزرگ تعبیه شده، که شاید عمر آن برابر با عمر خود "زیارت" باشد. در این قبرستان لوحه های قبور را از نظر گذشتادم که از زمانه های بسیار قدیم تا آن زمان، دست نخورده ولی کج و وج، ایستاده بودند و گویا لیل و نهار روزگار از کنار شان نگذشته بود. وقتی بر این لوحه سنگ های ایستاده نظر افگندم و بر سنگهای مرمرین زرد رنگ و کنگره دار الواح و ترتیب نقر در آنها، متوجه گردیدم که این الواح عین سبک سنگهای قبر دور و نواح آرامگاه "بابر شاه" (باغ بابری) را دارند. قویاً حدس میزنم که این سنگها مربوط همان دوره بابری و دوره ایست که کابل در تسلط "بابریان هند" قرار داشت و "کابلزمین" در واقع بحیث صوبه ای از آن امپراتوری باشکوه مغولی هند، اداره میکردید. این سنگهای مرمرین به رنگ زرد کاهی جلوه میکردند و نمیدانم که اصل رنگ سنگها همین طور زرد بوده است و یا که گذشت ایام رنگ همه را زرد ساخته بود.

در این میان مگر در عقب زیارت "عاشقان و عارفان" - دقیقاً در عقب زیارت "عاشقان" (۴) - سنگ قبری را دیدم به شکل صندوقی بزرگ و به وزنی بیشتر از نیم تن، که مع الاسف از جا بیجا گشته بود. از مردم دور و نواح پرسیدم که چرا این سنگ بیجا شده است، گفتند: « کسانی میخواستند، آنرا شب هنگام از جایش کنده و با خود ببرند ولی چون زورشان نرسیده، آنرا همانطور بیجا شده، بحالش گذاشته اند.» بر سنگ و نوشته اش نظر افگندم و بر داستان هنرمندی آفرین گفتم که این سنگ را بدین ظرافت هنرمندانه، در هیئت "نوشته برجسته" نقر کرده بودند.

من در همان زمان عکس این سنگ را که شباهتی به "سنگ هفت قلم" (۵) گازرگاه هرات میرساند، از چند طرف عکاسی کرده بودم و میخواستم با وزارت اطلاعات و کلتور آن زمان در تماس آیم که چرا به چنین آثار گرانبها توجهی نمیشود؟؟؟؟ ولی با درک این نکته که آقای "سید مخدوم رهین" وزیر اطلاعات و فرهنگ افغانستان بود، و غرق در "ایرانی مشربی" و تبلیغ و ترویج "فرهنگ ایرانی" در افغانستان، میدانستم که برای کارهائی ازین قبیل فرصتی برایش باقی نمانده بود. از همین سبب از مراجعه به آن وزارت صرف نظر کردم!!!!!!!

حالا که خبر دزدی الواح قبور را از مزارات هرات خواندم، گوشم جیرنگ کرد که حتی در همان آوان، در سال ۲۰۰۲ و شاید مدتها پیش از آن، نیز دستانی در کار بوده اند، تا "هدفمندانه" آثار همان یک دوره را از افغانستان بزدند. خبر ازینقرار است:

« اعلامیه مطبوعاتی وزارت اطلاعات و فرهنگ !

۲۰۰۸، ۰۸، ۲۲ د باختر آژانس BNA

به اساس راپور های واصله از ولایت هرات، در مدت کمتر از یکماه، شش واقعه سرقت سنگها از زیارت های تاریخی و قبرها ثبت و راجستر شده است. این سنگها اکثراً مربوط به دوره تیموری است و طوری معلوم میشود، که این وقایع جدید مطابق یک پلان منظم عملی میشود. وزارت اطلاعات و فرهنگ، که با همه امکانات خود در همکاری با ارگانهای امنیتی در جهت محافظت ساحات باستانی و ابدات تاریخی تلاشهای خستگی ناپذیر می نماید و هم اکنون نیز بخاطر نجات سنگهای زیارتها و مقابر یک سلسله اقدامات را عملی نموده، وقایع

اخیر را قابل تشویش میدانند. حفاظت ساحات باستانی ، آبدات تاریخی ، دارایی های فرهنگی و اماکن مقدس کشور وجبیه ملی مشترک حکومت و مردم افغانستان است. وزارت اطلاعات و فرهنگ علاوه از اینکه توجه مقامات امنیتی را در مورد این مشکل تقاضا می نماید ، از هموطنان عزیز جدا " آرزو می نماید ، که در محافظت نوامیس ملی و دارائی های فرهنگی همکاری نمایند. » (ختم خبر)

طوری که در بالا گفتم؛ حین زیارت "زیارت عاشقان و عرفا" و مزارات قرب و جوار آن، فکر میکردم که روزگار و لیل و نهار از کنار این قبرها نگذشته بود و لوحه های مرمرین قدیمی. ایستاده، همان طور ایستاده بودند. آخر در عنعنات و سنن دینی و آبائی ما دستبرد به قبور و حتی هتک حرمت به اهل قبور، گناهی بود کبیر و سخت نابخشودنی. از زمانه های بسیار ، دور پدران و مادران به فرزندان خود گوشزد همی کردند، که :

« حرمت مردگان و اهل قبور را نگه دارید!!!! بر مزار مردگان دعا بخوانید و طلب آمرزش بکنید!!!! و هوش کنید و زینهار اگر از سر گوری بگذرید و یا بر قبری، پای بگذارید!!!! ... » اما حالا؟؟؟

حالا این خاک را چه شده و این خطه چرا یکباره دگرگون گشته ، که حتی بر گورستان خویش نیز رحم نمی کنند؟؟؟ نه تنها بر سر مزاری آیه ای و سوره ای از کلام الله مجید را نمی خوانند و بر روان آن گذشته "منتظر"، دعای مغفرت نمی فرستند ، که بر مردگان حتی توهین هم روا میدارند؛ و چه توهینی بالاتر ازین، که لوح مزار کسی را بکنند و بزدند؟؟؟؟؟

اطلاعیه تکانهنده وزارت اطلاعات و کلتور افغانستان واقعاً که سخت هشدار دهنده است و احتمالاً اوج کارهای ناشایسته این سنخ را نشان میدهد، زیرا! زیرا مقامات دولتی و حکومتی افغانستان معمولاً وقتی از واقعه ای اطلاع حاصل میکنند، که گپ از گپ گذشته و راه و چاره به کلی سلب شده باشد.

از این خبر و اخبار ناگوار دیگر که دم به دم از هر گوشه و کنار وطن میرسد و همان بیت معروف

« هر دم ازین باغ بری میرسد تازه تر از تازه تری میرسد»

را نداعی میکند ، باید بخود پیچید و فغان سر داد که :

- آخر این وطن و این مردم را چه شده؟؟؟

- مگر افغانستان "مال بی صایب" (مال بی صاحب) و "شهر خربوزه" گشته که هرکه هرچه دلش بخواهد، میکند و بازخواستگری نیست؟؟؟؟

- مگر هزاران غم و اندوه و دربدری و خاک بسری کم بود که حالا بلا و بلیه دیگری نیز از آسمان نازل گشته و فرهنگ و مواریت فرهنگی ما را از ما میگیرد؟؟؟

- آخر اگر "فرهنگ" ملتی را بگیری، چه چیزی برایش باقی می ماند؟؟؟

در اشغال درآوردن یک کشور و سپس زدودن و مسخ کردن فرهنگ آن، کاری نیست که بی خلطه فیر و یکتبیه نازل شده باشد. جهان خواران شرق و غرب هرکدام به نوبه خویش کوشیده اند که همزمان با اشغال کشور ما، فرهنگ مردم ما را نیز از ما بگیرند و ملت ما را از ارزش های والای معنوی شان تهی بسازند. ما چه میدانیم، شاید میخواهند ملت ما را از طریق سلب و مسخ ارزشهای فرنگی آن، منکوب و مطیع خود بگردانند؟؟؟ اشغالگران شاید درک کرده باشند، که چه چیزی باعث گردیده تا این ملت در طول قرون و اعصار در مقابل هر مهاجم قهاری و در برابر هر استیلاگر خون آشامی، سینه سپر بسازد و از هستی و کیان خود مردانه دفاع نماید!!!

اینان حتماً دریافته اند که همان شهامت و جانبازی و غرور و تسلیم ناپذیری فرزندان و در کلیتش ارزشهای والای فرهنگی این "خاک" و این "ملت" بوده که هردو را چنین "تسلیم ناپذیر" و "تسخیر نشدنی" ساخته است. بلی؛ جهانیان جهانخوار حتماً متوجه همین نکته حساس گردیده اند و نیک دریافته اند، که تا این ملت بر چنین ارزشهای "غرور آور" و "افتخار آمیز" منهمک باشد، تسلط و غلبه بر آن نیز کاریست دشوار و حتی از سنخ ناممکنات. اینست که آب را از سرچشمه باید بخشکانند و اینست که میخواهند فرهنگ ما را برابند و ما را ازین سرچشمه فیاض و الهامبخش ، تهی بسازند!!!!!!

بعد از یادآوری مراتب بالا وقت آن رسیده که از خود و دیگران بپرسیم :

- این الواح قبور را چرا میدزدند؟؟؟

- این تخته سنگ های منقش و منقور اهل قبور به درد چه کسی می خورد؟؟؟

– مگر در بازار عتیقه فروشان خریداری برایشان پیدا می گردد؟؟؟
– مگر "چشم انگوریان" باخترزمین که بر وطن ما خرینجه انداخته اند، و یا "چشم هیلیان" (۶) دیگر که به نام سیاح و توریست و جهانگرد به ملک ما می آیند، خریدار این همه مال اهل القبور اند؟؟؟
در کنار "وادی خاموشان" و در جوار "سرزمین اسیران خاک" و در این "ملک بی بازخواست"، مگر کسی پیدا نمی شود که بلند بانگ بردارد :
– اگر زندگان ما را می آزارید، بگذارید که گذشتگان و مردگان ما آرام بخوابند!!!!!!
– مال مردگان را ندزدید، که این "بی زبانان" قدرت دفاع از خود و ذرات وجود خود را ، که یگانه مایملک ایشان است ، ندارند!!!!!!
بلی؛ باید پرسید که خریدار این لوح چه کسانی بوده می توانند؟؟؟

من این کار را باز از دریچه "تهاجم فرهنگی ایران بر افغانستان" می نگرم و میدانید چرا؟؟؟
شاید میخوانند آن الواح بزرگان را در کدام گوشه خاک خود بنشانند و پس از گذشت سالها و دهه ها باز بیابند و شجره ای جعل کنند که : « آن فلان و آن بهمان از "ایران" بوده است، که پیکره بیجان و عظام رمیم شان در این گوشه و آن کنار، خاک مان خوابیده است!!!!!!»

دزدی آثار تاریخی این سنخ، که معرف فرهنگ ما در مقاطع خاص و حساس تاریخ ماست، منطقاً تنها یک خریدار بالقوه میتواند داشته باشد. و من این خریدار را به شما معرفی میکنم :
این خریدار کسیست که پیوسته مفاخر تاریخی ما را در روز روشن می دزدد. مولوی ما را میدزدد و سنائی ما را و ناصر خسرو و عنصری و بیهقی و بهزاد و جامی و سید جمال الدین ما را. این دزد اینک با "پشتاره" دستگیر گردیده. و این پشتاره چیز دیگری نیست، مگر آثار تاریخی و باستانی و خصوصاً الواح قبور بزرگان تاریخی ما. این الواح را میدزدند، تا در جایی از خاک خویش نصب نمایند و بعد از گذشت زمان ، دعوا سر دهند که های مردم روی زمین:
« فلان و بهمان "بزرگ" از ماست و اگر باور ندارید بروید و الواح قبور ایشان را در فلان و بهمان گوشه و کنار مرز و بوم مان بیابید!!!!!!»

در این ملک بی صاحب کس نمیداند که چها میگردد؟؟؟ در آوانی که دروازه های افغانستان "چارپلاق" باز است، هر کس میتواند بیاید، بخرد ، ببرد و بچاپد. هر که چار قران و چند دالر و دینار داشت، میتواند آثار گرانبهای ما را به نرخ "کاه ماش" بخرد و با خود ببرد. واقعاً که در این ملک هرکس دستش برسد، می دزدد؛ بیگانه جدا و دوست جدا، و کس نیست که جلو دزدان "دوست" و "بیگانه" را بگیرد!!!!!!

انگریزها در طول یک قرن – قرن نهم – دزدیدند. اروپائیان و امریکائیان و در یک کلام "غربیان" ، و ممالک همسایه و برادر مسلمان ما، همین حالا در روز روشن و در پیش چشم ما آثاری را میدزدند که مؤید و معرف هویت گذشته و "تذکره" و "شناسنامه" هویت تاریخی ماست!!!!!!

بیگان جدا ، دوست جدا، میدزدد!!!!!!

توضیحات :

۱- صائب اصفهانی (تبریزی) که سه صد و چند سال پیش از امروز بیدار کابل نایل گردیده بود، ضمن قصیده مستانه ای در وصف کابل زیبا چنین فرمود :

خوشا عشرت ســـــرای کابل و دامان کھسارش
که ناخُن بـــــر دل گل میزند مژگان هر خارش
خوشا وقتی که چشم از سوادش سرمه چین گردد
شوم چون عاشقان و عارفان از جان گرفتارش
ز وصف لاله اورنگ بـــــر روی سخن دارد
نگه را چهره خون سازم ز سیر ارغـــــوانزارش

خوانندگان خواهنده تمام قصیده را در مضمونی زیر عنوان "کابل در اشعار سه شاعر فارسی" مطالعه فرمایند، که بزودی در همین پورتال فخیم "افغانستان آزاد – آزاد افغانستان" نشر میگردد.

۲ - اصطلاح بی زبان" را معمولاً برای حیوانات بکار میبرند، چنانکه جهت استرحام و جلب ترحم به کسی گویند :

"حیوان بی زبانه غرض نگی" (حیوان بی زبان را غرض نگیر). من ترکیب "بی زبان" را - شاید برای بار اول - برای یک "درخت" و آن هم "درخت ارغوان دامان کوه خواجه صفا" استعمال کردم ، که درختان و اشجار و نبات و نبات نیز، باید مورد ترحم بنی بشر و اولاد آدم قرار گیرند.

۳ - "هم قُراغ" اصطلاح کابلی و در معنای "همسن ، همسال و همزور" است، چنانکه اهل گنر در کابل قدیم، برای انبساط خاطر خود بچه های "همقراغ" را کُشتی می انداختند و از غلبه یکی بر دیگری ، لذت می بردند.

۴ - زیارت "عاشقان و عارفان" واقع در دامان کوه "خواجه صفا"ی کابل ، عبارتست از قبرهای دو تن از بزرگان دین به نام های "خواجه عبدالسلام" - که به "عاشقان" معروف است - و "خواجه عبدالصمد" - که "عرفان" اش خوانند. هر دو قبر در محوطه ای قرار دارند ، که زیارتگاه عام و خاص است. در عقب زیارت مسجدی بزرگ ساخته شده که به نام "مسجد عاشقان و عارفان" شهرت دارد. در افواه کابلیان، چند "خواجه" کابل را نگه میدارند، که "خواجه عبدالسلام" ، "خواجه عبدالصمد" ، "خواجه صفا" و "خواجه روشنائی" ، از زمره آنان اند.

۵ - "سنگ هفت قلم" عبارت از سنگ مزار - سنگ صندوقی - معروف دوره تیموری هرات است، و آن سنگ خارای سیاه است، که نوشته های روی آن به صورت برجسته و با ظرافتی خارق العاده کار شده، که از عجائب کار "سنکتراشی" و "نقاری" بایش دانست. من این سنگ بی نظیر را حدوداً ۴۵ سال پیش از نزدیک دیده ام و آن زمانی بود که مرحوم تورن جنرال عبد الکریم مستغنی، قوماندان فرقه ۱۷ هرات بود و من ضمن هیئتی از صاحبیت منصبان ریاست خدمات تخنیکی وزارت دفاع ملی آن زمان، رهسپار هرات گردیده بودم.

۶ - "چشم هیلی" مأخوذ است از گفتار هنرمند زبردست طنز و کومیدی افغانستان، آقای "زلمی آرا"، که ضمن صحنه آرائی در ورجینیا، چشم سبز اروپائیان و امریکائیان را به "هیل جای" تشبیه میکند.